

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
پیاده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولتیه	ذکر مأخذ	ویرایش دوم	تکمیل مأخذ و ویرایش نهایی

پرسش‌هایی درباره‌ی واحدیت و یگانه بودن خدا

پرسش: اینکه می‌گوییم خدا یکی است، و دومی ندارد به چه معناست؟ ما می‌توانیم یک بینهایت داشته باشیم ولی بینهایت دومی را هم فرض کنیم. چگونه اثبات می‌شود که خدا بینهایتی است که دومی ندارد؟

پاسخ: اگر بخواهیم برای کسی اثبات کنیم که خدا یکی است، و ذات حق متعال تعدّدپذیر نیست، می‌پرسیم وجود خدا را قبول داری؟ یک وقت می‌گوید: خیر! بنابراین سراغ بحث‌های قبل می‌رویم. اما همین که خدا را به‌عنوان هستی مطلق قبول کرد، می‌گوییم: هستی مطلق، هستی نامحدود، جایی برای فرض هستی دوم باقی نمی‌گذارد؛ چون اگر هستی دوم بخواهد فرض شود، مستلزم این است که هستی اول، جایی ختم شده باشد. پس هستی مطلق و نامحدود نبوده است. یعنی لازمه‌ی فرض هستی نامحدود و بینهایت، یکی بودن است؛ البتّه منظور بینهایت من جمیع الجهات است. والاّ شما می‌توانید یک خط را در نظر بگیرید؛ خط بینهایت است. پاره‌خط محدود است؛ نیم‌خط هم محدود است. اما خط نامحدود است؛ یعنی برایش ابتدا و انتها قابل تصوّر نیست؛ اما تعدّد قابل تصوّر است. شما می‌توانید تعداد زیادی خط‌های موازی را که هر یک بینهایت است، تصوّر کنید.

سطح هم همین‌طور است. یک سطح نامحدود را در نظر بگیرید که هیچ حدّی ندارد. اما سطوح دیگری، بالا و زیر آن می‌شود تصوّر کرد که آنها هم بینهایت هستند؛ تعدّد وجود دارد. اما اگر بینهایت را من جمیع الجهات در نظر گرفتید، یعنی از همه‌ی جهات لاحدّ است، چیزی که از همه‌ی جهات

لاحدّ است، دیگر فرصت و فضایی برای دومی باقی نمی‌گذارد؛ چون هیچ‌جا تمام نمی‌شود که دومی از آنجا به بعد شروع شود. بنابراین تصوّر دومی، محال است؛ نه اینکه دومی می‌توانست وجود داشته باشد، اما اکنون وجود ندارد. خیر! اصلاً دومی نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ یعنی تصوّر دومی با فرض مسأله که بینهایت من جمیع الجهات است، تعارض دارد. یا باید بینهایت من جمیع الجهات باشد، او در نتیجه [تعدد محال است، و یا اگر تعدّد حتّی متصوّر باشد، نه متحقّق، همین که بخواهید تصوّر تعدّد کنید، باید صورت مسأله را تغییر دهید. آن وقت دیگر چند تا موجود محدود می‌شود. چند تا بینهایت من جمیع الجهات قابل تصوّر نیست.

یگانه، غیر از یکی است. چیزی که یگانه است، [احد است]. احدیت، غیر از واحدیت است. بعد از واحد اثنین است؛ اما احد دیگر بعدی ندارد. خدا احدی است؛ ذات احدی است. **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ**^۱ [اگر] قل هو الله واحد [بود]، ممکن بود کسی بگوید می‌تواند متعدّد باشد؛ ثانی هم داشته باشد؛ ثالث هم داشته باشد؛ رابع هم داشته باشد. اما وقتی می‌گویید احد، دیگر باب ثانی و ثالث مسدود می‌شود؛ احد است! و چون ذات احدی است، دیگر [حتّی] جایی برای تصوّر و فرض [ثانی نیست]، نه صرفاً تحقّق آن. ممکن است فرض دو تایی برای چیزی قابل تصوّر باشد، اما در وادی تحقّق دو تا نباشد؛ بشود دو تا تصوّر کرد، اما در عمل، از آن دو تا نداشته باشیم. یکی داشته باشیم. اما یک وقت چیزی احدی است؛ یعنی برای آن دومی قابل تصوّر و قابل فرض نیست. در نتیجه باب اینکه تحقّق دارد یا ندارد، دیگر بسته است. چون وقتی گفتیم یکی است، خب حالا برویم بگردیم ببینیم دومی هم دارد یا ندارد؟ بعد می‌گردیم، می‌بینیم دومی ندارد. این وقتی است که گفتیم یکی است، یک‌دانه است؛ اما وقتی گفتید: یکتاست، یگانه است، آنجا دیگر اصلاً فرض اینکه برایش دومی بتواند باشد، منتفی است. در نتیجه لازم نیست برویم اثبات کنیم، استدلال کنیم که دومی‌یی برای آن وجود ندارد.

^۱. سوره‌ی توحید، آیه‌ی ۱.

سؤال: با توجه به اینکه فرمودید خدا هستی محض یا هستی مطلق است و وحدت حقیقی خدا به این معنی است که هستیش همه جا را فراگرفته، عدم چه معنایی پیدا می‌کند؟ عدم کجاست؟

پاسخ: در تجلیات، تعدد قابل تصور است؛ در نتیجه آنجا عدم هم قابل تصور است. این جلوه، غیر از آن جلوه، و آن جلوه هم غیر این جلوه است. پس اینها هم ناقصند و جلوه‌ی تام نیستند، و هم اینکه آنجا عدم قابل تصور است. اما وقتی به محض هستی فکر می‌کنید، دیگر عدم غیرقابل تصور است. چون در هستی که نیستی قابل تصور نیست. آن هستی مطلق است؛ نیستی در برابرش قابل تصور نیست. اگر هستی مطلق است، اگر وجود نامحدود است، دیگر نیستی قابل تصور نیست. اما در تجلیات ذات حق متعال، تعدد هست، و نیستی و عدم هم قابل تصور است.

سؤال: آیا این درست است که عدم اصلاً وجود ندارد؛ یعنی هر شیئی که در ظاهر از بین می‌رود، از شکلی به شکل دیگر، درمی‌آید و این‌طور نیست که نابود شود، و اصلاً چیزی به عنوان عدم وجود ندارد؟

پاسخ: ببینید اینکه عدم وجود ندارد، یقینی است؛ چون عدم یعنی چیزی که وجود ندارد! پس شما دنبال این نیستید که اثبات کنید چیزی که وجود ندارد، وجود ندارد. اما فکر می‌کنم نگاه شما، نگاه فلسفی نیست. نگاهتان نگاهی است که در حوزه‌ی فیزیک مطرح است که می‌گویند در تبدل اشیاء به همدیگر، تبدل انرژی‌ها به همدیگر، چیزی از بین نمی‌رود. فرض کنید این انرژی، انرژی حرارتی باشد که به انرژی از نوع دیگری، مثلاً انرژی حرکتی یا الکتریکی تبدیل شود. چیزی از بین نرفت، بلکه به هم تغییر شکل دادند. [در مورد] اجسام هم همین‌طور است. اما این اصلی که در آن حوزه‌هاست، اصلاً ناظر بر بحث عدم و وجود فلسفی نیست. آنها می‌گویند مجموعه‌ی آن ماده‌ای که عالم را شکل داده است، (نه آن ماده‌ای که از الکترون و پروتون تشکیل شده)، آن ماده [اولیه] ثابت است؛ آن ماده فقط

از شکلی به شکل دیگر تبدل پیدا می‌کند. اگر باز فراتر رویم، بگوییم ماده و انرژی، مجموعه‌ی اینها در واقع چیز ثابتی است. در داخل خودشان به همدیگر تبدیل می‌شوند.

حالا این تبدیل به کجا می‌رسد؟ در یکی از همین بحث‌ها، به اصل آنروپی اشاره شد. به هر حال این روند، روند رو به خاتمه‌ای است؛ یعنی همه‌ی انرژی‌ها به پست‌ترین انرژی و اختلاف پتانسیل تبدیل می‌شوند و اختلاف سطح بین انرژی‌ها هم از بین می‌رود. لذا مرگ، سراغ کلّ عالم می‌آید. دیگر حرکت در عالم متوقف می‌شود. این بحث، الآن مورد بررسی ما نیست. شاید در بحث‌های معاد یا بحث‌های دیگر، جایی که وارد بحث معاد جهان، نه معاد انسان، شویم، به این بحث‌ها هم اشاره شود. به هر حال بحثی است در حوزه‌ی فیزیک که اصلاً جنبه‌ی فلسفی ندارد. در جنبه‌ی فلسفی، اگر به هستی مطلق نگاه کنید، دیگر عدم قابل تصوّر نیست. هستی، هستی مطلق است. لذا نیستی با هستی نمی‌سازد. اما در حوزه‌ی تجلیات، عدم قابل تصوّر است؛ یعنی اینکه چیزی از بین برود و نیست شود، آنجا قابل تصوّر است.

سؤال: اگر ممکن است، این مطلب را که متجلی یکی است و در تجلیات، کثرت و تعدّد وجود دارد، بیشتر توضیح دهید.

پاسخ: متجلی، ذات حقّ متعال است. مرتبه‌ی تعیین یافته‌ی آن، مقام احدیت است که قائم مقام ذات در تجلیات است. آن مقام احدیت، احد است؛ اما تجلیاتش متعدّد است. پس متجلی واحد است، یکی است؛ اما تجلی متعدّد است. گفت:

از بهر نظاره صد هزار آینه بیش

معشوقه یکی است لیک بنهاده به پیش

بر قدر صقالت و صفا صورت خویش

در هر یک از آن آینه‌ها بنموده

یعنی شخصی که جلوی آینه‌هاست، یکی است؛ اما آینه‌های متعددی جلوی خودش گذاشته است و در هر یک از این آینه‌ها به اندازه‌ی ظرفیت و شفافیت، جلوه‌ای از این صاحب‌صورت هست. پس جلوه‌ها متعدّدند، اما جلوه‌گر یکی است؛ متجلی یکی است و تجلیات متعدّدند. وقتی شما در تجلیات آمدید، آنجا کثرت است. در ادبیات عرفانی، یا اشعار عرفا هم همین را می‌بینید. زلف مقام کثرت است؛ کثرت اسمائی، کثرت صفاتی، و کثرت افعالی. زلف در اشعار حافظ یا دیگر شعرای عارف ما، نماد کثرت است. رخ نماد وحدت است. البته چیزهای متعددی برای وحدت [به استعاره] گرفته‌اند؛ مثلاً دهان، با همان ظرفیتی که در شعر شعرای عارف است، [نماد وحدت است]. می‌گویند به قدری دهانش کوچک است که به یک نقطه می‌ماند. رخ، دهان، لب، اینها، اشاره به مقام وحدت است. زلف مقام کثرت است. خواستم بدانید که اینها در ادبیات عرفانی، به چه معنا هستند. چون بعضی‌ها اصلاً این معانی را نمی‌فهمند؛ می‌گویند این عرفا نشسته‌اند خانم‌های خوشگل را جلوی خود گذارده‌اند و تعریف می‌کنند. فکر می‌کنند، زلف یعنی همین مویی که به سر می‌روید و رخ هم یعنی همین صورت ظاهری بشر و خلق. خیر! عرفا اینها را استعاره گرفته‌اند برای مفاهیم بلندی که به زبان و در ادبیات خاص خودشان از آن صحبت کرده‌اند. علی‌ای‌حال، مقام زلف یا مقام اسماء و صفات، مقام کثرت است. اما مقام رخ، مقام وحدت است. به بیان صریح‌تر، تجلی‌کننده یکی است و جلوه‌ها متعدّدند.

سؤال: آیا مقام احدیت هم جلوه است؟

پاسخ: مقام احدیت در واقع تعیین ذات است. تجلیات مال مرتبه‌ی بعد است؛ یعنی وقتی که فیض اقدس آغاز می‌شود. آنجا نقطه‌ی آغاز تعدّد و تکثر است؛ از آنجا به بعد است که آن مقام احدیت دست به تجلی می‌زند. اولین تجلیات او، همان تجلیات اسمائی و صفاتی، یعنی فیض اقدس است و بعد هم آن تعدّد اسمائی و صفاتی در اعیان ثابته ظهور می‌کند، و در مرتبه‌ی بعد که مرتبه‌ی فیض مقدّس است، در اعیان خارجیّه، در جبروت، ملکوت و ملک، و در همه‌ی مراتب، جلوه‌ی تعدّد را می‌بینیم. در

این عالم ظاهری هم که هستیم، عالم ناسوت یا عالم ملک، تعدّد کاملاً مشهود است. ولی تعین اوّل، خودش تعدّد ندارد، لذا به آن مقام احدیت می‌گویند؛ دومی برایش قابل تصوّر نیست.

سؤال: ببخشید استاد، چرا در قرآن در توصیف خداوند، به دنبال صفت واحد، صفت قهار آمده است؟ می‌فرماید: **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**.^۲

پاسخ: همان‌طور که قبلاً عرض کردیم، اگر فقط واحد گفته شده بود، کنار واحد، اثنین هم قابل تصوّر است! برای اینکه روشن شود این واحدی که گفته می‌شود از سنخ توحید عددی نیست، از سنخ یکی‌هایی است که دو تا برایش قابل تصوّر نیست، آن قهار به این واحد اضافه شده است. یعنی آن قهر، اجازه‌ی وجود دومی را نمی‌دهد! آن وجود، واحدی است که قهار است. به همان احدیت ختم می‌شود. واحدی که قهار است، یعنی یکی است که میدان برای دومی نمی‌گذارد. منتها اینجا که واحد قهار می‌گوید، بیشتر به جنبه‌ی تحقق نگاه می‌کند. وقتی می‌گوید احد، آنجا در مرحله‌ی تصوّر هم، باب دومی را دارد می‌بندد؛ ولی فی‌الواقع واحد قهار یعنی یکی که میدانی برای دومی باقی نمی‌گذارد. یعنی آن یکی است که دومی برایش قابل تصوّر نیست. **هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ!** در واقع قهاریت حق، اجازه‌ی دومی نمی‌دهد، چه در تصوّر، و چه در تحقق. به نکته‌ی خوبی اشاره کردید. در قرآن، برای اینکه واژه‌ی واحد از سایر مصادیق آن تفکیک شود، با قهار تلفیق شده و راه را بر دومی بسته است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

^۲. سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۱۶.